

Where your breathe leads me



# WHERE YOUR BREATHE LEADS ME

- *couple: heehoon*
- *genre: romance, sports, smut*
- *writer: helen*

داخلِ باشگاه سرپوشیده، تنها چیزی که به گوش می‌رسید، صدای خوردن توپ به زمین و نفس نفس زدن دو پسری بود که با تمام وجود دنبال توپ می‌دویدند. اما حتی از دور هم هیچ‌چیز درباره‌ی این صحنه عادی نبود... و نگاه‌های نافذِ سونگهون به هیسونگ، روی این "عجیب بودن" مهر تایید بزرگ و پررنگی می‌زد. سونگهون؛ طوری به هیسونگ نگاه می‌کرد که انگار اون پسر، آخرین آدم زنده‌ی روی زمین‌ه. توی اون لحظه، هیسونگ حتی با موهای به‌هم ریخته و قطره‌های عرق که از شقیقه‌اش خودشون رو به گردنش می‌رسوند هم جذاب بود. طبق عادت، سونگهون به بهانه تمرین بسکتبال با هیسونگش، اون رو به باشگاه کشونده بود تا بتونه دوباره از اثر هنری رو به روش لذت ببره. هیچکس جز خودش نمی‌دونست که هون چقدر از باختن به هیسونگ لذت می‌بره. عادت کرده بود به این روند؛ سونگهون، از هفده سالگی‌ش داشت به هیسونگ می‌باخت و از این وضعیت شکایتی نداشت. اول قلبش رو، و بعد زندگی‌ش رو. از وقتی که یادش می‌ومد هیسونگ همیشه کنارش بود و از همه چیزش می‌گذشت تا پیشرفت سونگهون رو ببینه، حتی اگر به عقب موندن خودش ختم می‌شد. همین باعث شده بود که سونگهون گاردش رو برای پسر مقابلش پایین بیاره و اجازه بده که زخم‌هاش توسطش درمان، بوسیده و پرستیده بشن. اون تنها کسی بود که زخم‌های سونگهون از نظرش نه تنها خسته کننده و ترسناک نبود، بلکه می‌تونست

عمرش رو وقف درمان کردن اون زخم ها بکنه.  
صدای اعتراض هیسونگ باعث شد از افکارش بیرون  
کشیده بشه و به خودش بیاد.  
-هی سونگهون الو؟ دلت میخواد توپ رو صاف توی  
صورت خوشگلت بخوابونم؟  
گونه های سونگهون با حرفش گرم شدن و خنده بلندی سر  
داد. بعد، توپ رو از دست های هیسونگ بیرون کشید.  
-داری میگی از نظرت خوشگلم لی؟  
همیشه همین بود. سونگهون خیلی غیرقابل پیش بینی،  
بامزه اما کمی مرموز بود.  
-پس هنوز گوشتات سرجاشن! ترسیدم و گفتم احتمالاً باید  
باقی عمرت رو بدون گوش سر کنی.  
سونگهون توپ رو توی بغل هیسونگ پرت کرد و  
تیشترتش رو آروم به عقب فرستاد. دوباره گرما داشت  
بهش فشار می آورد و این، آخرین چیزی بود که سونگهون  
میخواست اتفاق بیوفته.  
-نگران نباش و بازیت رو بکن خرخرو.  
هیسونگ خوب می دونست نباید زیاد بهش سخت بگیره.  
سونگهون لجبازتر از چیزی بود که هرکسی فکرش رو  
می کرد، و تا وقتی که به مرز باریکی از حال بد نمی رسید،  
بروزش نمی داد. هر موقع سرگیجه به سراغش میومد دست  
راستش رو پشت گردنش، و نفس های عمیقی می کشید.  
این خوب برای هیسونگ مشخص بود که پسر لجبازش،  
حالش بد شده. دوباره توپ با دست هیسونگ روی زمین  
ریتم گرفت و زبونش رو به لب هاش کشید، و با دقت به

حالت نگاهِ سونگهون خیره شد.

-ببینم چیکار می‌کنی بانی!

سونگهون به نفس‌نفس افتاده بود. دست هاش دوباره به لرزش افتاده، و عرق از شقیقه‌اش می‌چکید و موهاش به پیشونیش چسبیده بودن. توپ، چند بار محکم به زمین کوبیده شد. با ریتم مشخصی، درست مثل تپش قلبش. و اما اون طرف زمین، لی با لبخندی که همیشه شروع بازی روی لب‌هاش می‌نشست به سونگهون خیره شد، همون لبخندی که آرامشش شده بود.

سونگهون به حرکت سریع به سمت راست زد و توپ رو از دست هیسونگ گرفت و بعد ناگهانی چپ پیچید. هیسونگ اما جا نخورد، همیشه حرکات سونگهون رو خوب پیش‌بینی می‌کرد. پاهاش روی زمین می‌لغزید، صدای کفش‌هاشون توی سالن پخش می‌شد، مثل یه موسیقی دونفره که فقط خودشون بلد بودن. هیسونگ با خنده به سمت سونگهون دوید.

-امروز نمی‌ذارم حتی یک امتیاز بگیری.

سونگهون با نفس‌نفس زدن زمزمه کرد، اما هنوز لبخندش روی لب‌هاش بود.

-حالا ببین کی می‌بازه.

در یه لحظه توپ از بین دست‌های هیسونگ عبور کرد و سونگهون بالا پرید، دستش رو بلند کرد تا توپ رو توی سبد بندازه، اما درست لحظه‌ی پریدن، چشم هاش سیاهی رفت. حس کرد زمین داره زیر پاهاش محو می‌شه، و دست‌هاش دیگه قدرت گرفتن توپ رو ندارن. انگار همه

چیز توی سکوت فرو رفت، که با فریاد هیسونگ شکسته شد.

-سونگهون!

هیسونگ سریع خودش رو کنارش رسوند و سرش رو روی پاهاش گذاشت و کف دستش رو محکم فشرد.  
-ببین من اینجا، نفس بکش... یادت میاد چی گفتم بهت؟  
سرت رو بیار بالا، با من باش پسره‌ی احمق.  
صدای پسر مو قرمزش برایش مثل یه تلنگر بود. دست لرزانش رو به زور بالا، و آب رو از دست هیسونگ گرفت. با هر قطره آبی که می‌خورد، احساس می‌کرد ضربان قلبش منظم‌تر شده و خدا رو شکر می‌کرد که مثل دفعه قبلی کارش به بیمارستان کشیده نشده.  
-خوبی سونگهون؟ باهام حرف بزن...

لبخند روی لب‌های پررنگ تر شد و نگاهش رو به نگاه نگرانش داد. اگر قرار بود چیزی، روزی نفسش رو ازش بگیره، توپ نبود؛ چشم‌های هیسونگ بود. تا کی قرار بود احساساتش رو سرکوب کنه؟ تا کی می‌خواست از دور به هیسونگ نگاه کنه و ببینه فرد دیگه ای انگشت‌هایش، بین انگشت‌های کشیده هیسونگ گره خورده؟ نه، حتی فکرش هم برایش عذاب بود.

نمی‌تونست بیشتر از این صبر کنه، چهارسال از دور به هیسونگ نگاه کرده بود و الان، وقتش نبود که یه قدم به عقب برداره. می‌دونست اگر بخواد همون لحظه، مثل تمام این چهارسال احساساتش رو سرکوب کنه، ممکنه یک

عمر حسرت بخوره. یک عمر پشیمون بشه و با دردش سر کنه. باید بالاخره به زبون می آورد، هرچند که اگر شاید سال ها قبل این کارو رو می کرد همه چیز شاید بهتر پیش می رفت. نگاهش از روی لب های هیسونگ سر نمی خوردن. اون لب ها، جامی بودن که دلش می خواست تا می تونه سر بکشه و روشون مهر مالکیت بزنه. -هیسونگ... من... من باید چیزی رو بهت بگم. پسر خودش رو به سونگهون نزدیک تر کرد تا بهتر صدایش رو بشنوه و همزمان، انگشت اشاره اش رو نوازش وار روی گونه اش حرکت می داد تا آرومش کنه. هر موقع که صدایش می لرزید، متوجه می شد که هاله ای از ناامنی دورش رو گرفته و استرس داره بهش تزریق می شه.

-من اینجا که بهت گوش بدم هونی. هرچقدر هم که شجاعتش رو جمع کرده بود تا بالاخره اعترافش رو به زبون بیاره، نمی تونست با زل زدن به چشم های نفس گیر هیسونگ این کار رو بکنه. نمی خواست توی اون لحظه حتی اگر یک درصد قراره جواب منفی بشنوه، بی حسی رو توی چشم هاش ببینه. به یقه تیشرت هیسونگ چنگی زد و اون رو آروم پایین کشید، چشم هاش رو بست و لب هاش رو به لاله گوشش نزدیک کرد و زمزمه وار ادامه داد:

-دوستت دارم.. با تمام وجودم دوستت دارم لی هیسونگ، خیلی وقته که دوستت دارم. دلم می خواد تا لحظه مرگم تکرارش کنم و بهت نشون بدم که چقدر می پرستم. دلم



می‌خواد بهت نشون بدم چه قدر برام با بقیه آدم‌ها متفاوتی. حتی دلش نمی‌خواست فشار انگشت‌هاش رو از روی یقه هیسونگ کم کنه، به پلک‌هاش فاصله بده و نگاه پر از سرزنشش رو ببینه. استرس تمام وجودش رو فرا گرفته بود و دلش می‌خواست توی همون لحظه، آب بشه و به زیر زمین بره. شاید الان زمانش نبود، شاید بازم باید صبر می‌کرد. دوباره احساساتش افسارش رو به دست گرفته بودن و در لحظه، کاری رو انجام داده بود که ریسک زیادی داشت. اما درست زمانی که لب‌های قرمز هیسونگ، روی لب‌های بی‌رنگش قرار گرفت، شوکه شده چنگ محکمی به تار موهای قرمز رنگ پشت سرش زد و برای لحظه‌ای پلک‌هاش رو از هم فاصله داد. مگه قرار نبود همه چیز، توی این سالن تموم بشه و هیسونگ دست‌هاش رو رها کنه؟ پس راز زندگی همین بود. همیشه اون‌طوری که تصور داریم پیش نمی‌ره، گاهی خوب‌تر از بدی که تصور می‌کنیم، و گاهی بدتر از خوبی که تصور می‌کنیم. اگر قرار بود قابل پیش‌بینی باشه، اسمش زندگی نمی‌شد. و حالا سونگهون، بدون این‌که حتی متوجه بشه چطوری، روی پاهای هیسونگ نشسته بود و انگار، می‌خواست تا وقتی نفس کم میارن احساسات سرکوب شده‌اش رو با این بوسه بیان کنه. پس دو دستش رو محکم دور گردن پسر حلقه کرد. گازهای نرمی از لب‌هاش می‌گرفت، انگشت‌های هیسونگ از مرز لباس سونگهون رد شده بودن و به پهلوه‌ای بانیش فشار می‌آوردن. با حس کم آوردن نفس، هیسونگ درحالی که بتونن نفس بگیرن، سرش رو به

عقب کشید اما همچنان نگاه تیزش روی لب‌های سونگهون بود.

-من دوستت ندارم، من می‌پرستمت پارک سونگهون. اما حتی تصور این‌که ممکن بود با اعتراف من زندگیت خراب بشه، اذیتم می‌کرد. نمی‌خواستم زندگی کسی که الان برای من همه چیز شده رو خراب کنم...

پسر، آروم خندید و از قصد، توی دست‌های هیسونگ قوسی به کمرش داد و طوری که لب‌هاشون هم‌دیگه رو لمس کنن زمزمه کرد.

-نشونم بده هیسونگ، نشونم بده چقدر منو می‌پرستی. درسته که هیسونگ با تمام اخلاق‌ها و رفتارهای سونگهون آشنایی داشت، اما این سونگهونی که روی پاهاش نشسته بود، براش زیادی جدید بود و از این خوشش می‌ومد. هر وقت که هیسونگ اطمینان کامل داشت که اون رو کاملاً شناخته، با چیز جدیدی مواجه می‌شد. زمان برای جفتشون متوقف شده بود و انگار هیچ‌کدوم نمی‌خواستن عقب بکشن. -اگه بیدارم، لطفاً نذار تموم شه.

صداش آروم و خش دار بود، شبیه به کسی که تازه از مرز خواب و رویا برگشته باشه. و اما بلافاصله جاهاشون رو عوض کرد و این‌دفعه هیسونگ یه دستش رو کنار سر سونگهون ستون کرد و می‌خواست با هر بوسه‌ای که روی بدن پسرش به جا می‌ذاره، بهش نشون بده که چه قدر دیوانه وار می‌پرسته‌ش. هم‌زمان با بوسه‌هایی که روی گردنش به‌جا می‌داشت، با دستش گوشه لباسش رو بالا تر



آورد تا جایی که انگشت‌هایش روی گردن سونگهون قرار داشتن. طوری که اذیت نشه با انگشت‌هایش فشاری به گردنش آورد و با نیشخندی که کم پیش می‌اومد هون اون‌هارو ببینه بهش خیره شد.

-این طوری... خوردنی‌تری.

نگاهش رو با دقت روی پوست سفیدش چرخوند که همین باعث خجالتش شد و لب‌هایش رو بهم فشرد و پلک‌هایش رو بست.

-هیسونگ...

ناخودآگاه فشار انگشت‌هایش روی گردنش بیشتر شد و خودش رو بین پاهای سونگهون جا داد و گوشه لبش رو گزید. پسرش زیادی لطیف بود، زیادی نرم و ظریف بود... چطور می‌تونست بهش سخت بگیره؟

-جانم، عروسک من؟

سونگهون هم می‌خواست که هیسونگ رو حس کنه، هم با هر لحظه که می‌گذشت، بیشتر خجالت می‌کشید و این تناقض برای خودش آزاردهنده و برای هیسونگ شیرین بود. پس بدون هیچ حرف دیگه ای، چنگی به بازوی هیسونگ زد و پایین تنه‌اش رو پایین تر کشید. دیگه نمی‌تونست اجازه بده بیشتر از این زمان بگذره، با فشاری که به رون پای سونگهون آورد، پاهایش رو بیشتر از هم فاصله داد و بوسه‌های نرمی از قفسه سینه‌اش تا

پایین نافش ادامه داد و آروم، کش شلوار سونگهون رو با انگشت اشاره‌اش گرفت و تا سر زانوهایش، پایین کشید و بوسه‌هایش رو از زانوهایش تا روی رون پاش ادامه داد. نفس های سونگهون بریده‌بریده شده بودن و هوای سالتن زیادی براش گرم شده بود، مغزش از کار افتاده بود و هرچقدر لب‌های هیسونگ رو بیشتر حس می‌کرد، کنترل کردن صداش غیرممکن تر می‌شد. سونگهون فکر می‌کرد این بیشترین حد احساساتشه. بیشترین مقداری که می‌تونه از خیزی زبون هیسونگ داشته باشه. اما درست به محض این‌که سعی کرد فاصله پاهاش رو کمتر کنه، هیسونگ آروم اما محسوس، سرش رو بین پاهاش برد و بی‌احتیاط، عضو سونگهون رو وارد دهانش کرد. سونگهون احساس می‌کرد که مغزش از کار افتاده... احساس می‌کرد هیچ ایده‌ای از حرکات بعدی هیسونگ و اتفاقی که درحال افتادنه، نداره. و حدسش کاملاً درست بود. هرچه‌قدر حلقه‌ی گرم لب‌های هیسونگ، دور عضو تحریک شده‌ش تنگ‌تر می‌شد، سونگهون فاصله‌ی بین لب‌هایش رو بیشتر می‌کرد. هیسونگ برای لحظه‌ای، درحالی که به عمیق‌ترین شکل ممکن درحال کشیدن زبونش دور عضو بی‌قرار پسر بود، از پایین نگاهی به صورت بی‌نقص سونگهون انداخت و به این فکر کرد که

چه قدر جذاب می شد اگر سونگهون برای داشتنش التماس می کرد، درحالی که زبانش رو دور انگشت های کشیده اش می کشید.

هرچند، که سونگهون درحال حاضر شکننده تر از اونی به نظر می رسید که هیسونگ بتونه همچین کاری باهاش بکنه.

\_فا... فاک... لی هیسونگ...

سونگهون می خواست کلمات بریده اش رو کنار هم بذاره تا از هیسونگ خواهش کنه زبانش رو سریع تر حرکت بده، اما هیسونگ با خودش فکر کرد که همین حالا هم لطف زیادی به سونگهون کرده.

با نیشخندی که سونگهون -صادقانه- بابتش نگران بود، سرش رو مقابل چشم های نیازمند پسر از عضوش فاصله داد و خندید.

\_هنوز نه... نمی تونی بیای وقتی هنوز حتی شروع نکردیم!

با پررویی تمام بیان کرد و سرش رو نزدیک لب های لرزون پسر کوچک تر برد و به آرومی، انگشت شصتش رو روی لب پایین پسر کشید و وارد دهانش کرد.

\_مگه اینکه بخوای بیشتر از این بلرزی و ضعف کنی پارک سونگهون.

هیسونگ می‌دونست سونگهون پسرِ عقب کشیدن و کم آوردن نیست، اما تعجب کرد وقتی که سونگهون، در اوج نیاز و ضعف لبخند محوی به لب زد و آروم زبانش رو روی طول انگشتش کشید.

\_\_ هنرت رو به نمایش بذار لی، بذار برای این‌که طرحواره‌ت رو کامل کنی، التماس‌ت کنم.

هیسونگ دستش رو به آرومی از حصار گرم لب‌های پر نیاز پسر آزاد، و بوسه‌ی عمیقی رو با جلو بردن سرش و گاز گرفتن لب پایین سونگهون شروع کرد. سونگهون متقابلاً توی بوسیدن پسر بزرگ‌تر تلاش می‌کرد، جوری که انگار تمام این چهار سال برای این روز برنامه‌ریزی کرده.

و هیسونگ با دیدن اشتیاق پسر، شک داشت اگر این طور نباشه.

سونگهون، انگشت‌های دوم و سوم هیسونگ رو داخل خودش حس کرد. هیسونگ به‌شدت برای مالک شدن هر نقطه‌ای از جسم پرستیدنی سونگهون مشتاق بود، اما نمی‌تونست برای این به بدن سونگهون آسیبی بزنه. پس انگشت‌هایش رو آروم وارد پسر تحت سلطه‌ش کرد و سونگهون، در جواب لب‌های هیسونگ رو گاز گرفت و یقه‌ش رو چنگ زد. رفتار گربه‌مانندی که هیسونگ رو،

حتی عاشق‌تر می‌کرد.

دو انگشتش رو، بعد از اینکه سونگهون کمی عادت کرد، به حرکت درآورد و با حرکات قیچی وار و آرومی مشغول بازی کردن با پسرکش شد. به آرومی از لب‌های سونگهون فاصله گرفت و دست آزادش رو تکیه‌ای برای جسم مشغولی کرد که سخت درحال صاحب شدن روح و جسم دیگری بود.

با تعادل پیدا کردن روی جسم سونگهون، حرکت انگشت‌هاش رو سریع‌تر کرد و بعد از مدت زمان کوتاهی به سرعت از سونگهون بیرون کشیدشون و این، باعث شد سونگهون میون ناله‌های نسبتاً بلند و متداومش، ناله‌ی ناراضی‌ای از روی حس خالی شدن سر بده. هیسونگ لبخند آرومی در جواب اخم بین‌ابروهای مشکی رنگ سونگهون، و چتری‌های عرق کرده‌ش رو از توی پیشونی‌ش کنار زد.

\_\_بهم بگو هون. بگو به چی نیاز داری تا بهت بدمش...  
مثل کاری که تمام این سالها کردم.

گفت و سونگهون، میون حس شهوت، لبخندی از لحن عاشق پسر زد.

\_\_این... فرق می‌کنه...

گفت و درحالی که گونه‌هاش از خجالت به سرخی می‌زد،

با انگشت خط‌های فرضی روی سینه‌ی هیسونگ خلق کرد.

\_\_خودت... خودت رو می‌خوام هیونگ...

هیسونگ اخم ریزی کرد وقتی که توسط سونگهون، هیونگ خطاب شد.

\_\_"هیونگ"؟ پس قراره هر وقت ازم چیزی می‌خوای این‌طوری مظلوم بشی و ازم انتظار داشته باشی مراعاتت رو بکنم؟

سونگهون خندید و دستش رو پشت سر هیسونگ برد.

سر پسر رو به خودش نزدیک کرد و لب‌خندی زد.

\_\_و من کی ازت رعایت و مراعات خواستم، هیونگ؟

هیسونگ نیش‌خند زد. نیش‌خندی که سونگهون، به خوبی عواقبش رو می‌دونست.

پسر، عضو تحریک شده‌ش رو روی ورودی سونگهون

تنظیم کرد. انگشتش رو آرام روی ورودی خالی پسر

کشید و باعث شد سونگهون هیسو با احساس سرمای

انگشتش بکشد.

\_\_جوری نبض می‌زنه که انگار انتظارم رو می‌کشد.

زمزمه کرد و با یک حرکت، عضوش رو تقریباً کامل وارد

پسر کرد. برای چند لحظه، نفس پسر داخل سینه‌اش حبس

شد و بعد با ناله بلندی، کمرش رو به تکیه داد و اخم



ریزی کرد.

برای هیسونگ، هیچ چیزی گوش نواز تر از ناله های  
سونگهون نبود. حاضر بود تا آخر شب، بی وقفه بهشون  
گوش بده و خسته نشه. بدون هیچ حرفی، ضربه‌ی عمیقی  
زد و باعث شد جسم ضعیف پسر به جلو پرت بشه. با  
دست چپ کمرش رو محکم گرفت، جوری که انگار تمام  
درهای فرار رو برای سونگهون بسته می‌دونست.  
\_صدام بزن سونگهون... دلم می‌خواد از زبونت  
بشنومش. دلم می‌خواد با اون صدای قشنگت اسممو صدا  
بزنی.

خجالت هون، بهش اجازه‌ی همراهی کردن با پسر  
بزرگتر رو نمی‌داد.

\_بگو... بگو می‌خوای توی عمیق‌ترین نقطه‌ی وجودت  
احساسم کنی هون...

سونگهون توی تمام مدتی که کنار هیسونگ بود هر چیزی  
که می‌خواست رو، بدون اشاره کردن بهش داشت و اون  
پسر همه جور حمایتش می‌کرد. اما الان، همون  
هیسونگ ازش می‌خواست چیزی که بهش نیاز داره رو به  
زبون بیاره و همین کارش رو سخت می‌کرد. سونگهون،  
پاهش رو دور کمر هیسونگ حلقه کرد و فشاری به کمر  
پسر آورد که باعث شد هردو، عمیق ناله کنن.

\_به تو... به توی فاکی نیاز دارم لی هیسونگ. بذار عمیق احساس کنم... بذار تمام بدنم، به خوبی با خالق این اثر آشنایی داشته باشه.

بیشتر از این نمی‌تونست تحمل کنه، اون خوب می‌دونست هیسونگ رو چطوری به مرز جنون و خواستن برسونه. حتی اگر واقعاً قصدش این نبود. طوری که طعم خون رو بچشه، گاز محکمی از لب سونگهون گرفت و زبانش رو روی لب‌هاش کشید، دست آزادش رو پایین تر برد و عضو نیمه تحریک شده پسرش رو بین انگشت‌های کشیده‌اش گرفت و چند بار، انگشت هاش رو روش حرکت داد که باعث شد سونگهون موهای هیسونگ رو محکم به عقب بکشه.

\_لعنت... بهت...

صدایش می‌لرزید و برایش واضح بود که چه قدر بهش نیاز داره. اما هیسونگ، در جواب بی‌طاقتی سونگهون خندید و روی چونه‌اش بوسه ای گذاشت و سرش رو نرم، داخل گودی گردنش برد و با صدای آرومی زمزمه کرد:  
\_اگر قبل از من بیای مطمئن می‌شم انقدر به فاکت بدم که دوباره از حال بری هون...

خودش هم خوب می‌دونست، هیچ‌وقت قرار نبود با پسرکش این‌طور رفتار کنه. انگار که اون، ظریف‌ترین و

شکستی ترین پسر دنیا بود. اما وقتی احساس مالکیت رو با کلماتش به پسر القا می کرد، سونگهون حتی بیشتر تحریک می شد و این برایش جذاب بود. فشار انگشت هاش رو دور عضو پسر بیشتر کرد و به حرکت دستش سرعت بخشید. چهل دقیقه دیگه تا شروع کلاس داشتن و بیشتر از این نمیتونستن معطل کنن. هیسونگ، کمر سونگهون رو بین دست هاش گرفت و آروم از زمین فاصله اش داد و روی زانو هاش نشوند.

-می تونی برای من این طوری بمونی سونگهون؟  
سونگهون در جواب، به تکیه دادن سرش اکتفا کرد و نفس عمیقی کشید. بعد از کمی مکث، هیسونگ آروم عضوش رو دوباره وارد سونگهون کرد و یه دستش رو دور کمرش حلقه کرد تا بهش تکیه کنه. می دونست بدن سونگهون همچنان هم کمی ضعف داره، نمیتونست زیاد توی این پوزیشن نگهش داره. ضربه های آروم اما عمیقش رو داخل سونگهون از سر گرفت و همزمان سر انگشت هاش رو نوازش وار روی شکم و پهلوی های پسر حرکت می داد تا درد کمتری رو حس کنه. سونگهون ناله خفه ای کرد و ناخودآگاه ناخن هاش رو داخل مچ دست پسر فرو برد.

\_\_انقدر... کن- کند نباش... پیرمرد...\_\_

هیسونگ متعجب، تک‌خنده ای زد و یه تای ابروش رو بالا داد.

-پس اون سونگهون خجالتی کو بچه پررو؟ خوردمش؟  
انگار برای چندلحظه فراموش کرده بود سونگهون،  
غیرقابل پیش‌بینی ترین پسریه که تا حالا توی زندگیش  
بهش برخورد کرده. طوری که انگار منتظر این حرف از  
طرفش بود، سرعتش رو بیشتر کرد و بوسه ای روی  
سرشونه‌اش نشوند. شاید اگر وقت بیشتری داشتن،  
هیسونگ تمام تن پسرش رو با بوسه پر می‌کرد و دم  
گوشش، هر ثانیه بهش می‌گفت که چه قدر پرستیدنیه و  
چه قدر خوشحاله که الان، سونگهون برای اونه. هون با  
حس لرزش پاهاش، سرش رو به شونه هیسونگ تکیه  
داد و برای این‌که جلوی بلند شدن صداس رو بگیره،  
گازی از لبش گرفت و با بالا کشیدن خودش توی بغلش،  
بهش فهموند که نزدیکه. هیسونگ حرکت انگشت‌هایش  
رو روی عضو حساس پسر از سر گرفت. سرعتش،  
بیشتر از هروقت دیگه ای شده بود و سونگهون  
می‌تونست به جرئت بگه از این قضیه لذت می‌بره و شاید  
حتی، بیشتر هم می‌خواست هیسونگ رو حس کنه. حتی با  
اینکه با نگاهی به پایین، برآمدگی عضو پسر رو به  
وضوح روی شکم حساس شده‌ش می‌دید. با لرزش بیشتر

پاهاش، هیسونگ بی رحمانه انگشت شصتش رو روی  
عضوش فشار داد و باعث شد سونگهون جیغ خفه‌ای  
بکشد.

\_خ... خواهش می‌کنم...

بی اختیار گفت و لرزید. هنوز هم کمی ضعف داشت و این  
کلافه‌ش می‌کرد.

هیسونگ لبخندی زد و روی لاله گوشش، بوسه‌ای  
گذاشت.

\_وقتی با لرز التماس می‌کنی خیلی جذابی هون... باعث  
می‌شه بخوام حتی بیشتر از یک بار هم به فاکت بدم...  
گفت و گاز کوچیکی از گردن پسر گرفت.

\_از خدایی که می‌پرستی متشکر باش که امروز حال  
چندان خوبی نداری، وگرنه بهت جایزه نمی‌دادم!  
با پرویی گفت و دستش رو از روی عضو پسر برداشت  
و کمی انگشت‌هاش رو در امتداد عضو سونگهون حرکت  
داد تا پسر به ارگاسم برسه.

سونگهون، با رسیدن به ارگاسمی که احساس می‌کرد به  
اندازه‌ی یک زندگی براش انتظار کشیده، عمیق نالید و  
سرش روی شونه‌ی هیسونگ افتاد.

بعد از چند لحظه، داخل پسر به ارگاسم رسید. بدن خسته  
سونگهون رو آروم توی بغلش گرفت و به سمت خودش

برگردوند. دستش رو نوازش وار لای موهای پسر برد و  
با لبخند، بوسه نرمی روی لبهاش گذاشت و نگاهش رو  
بهش دوخت.

\_بهترین بسکتبال عمرم بود، سونگهون. اما فکر کنم  
این دفعه بازنده ای درکار نبود، بازی مساوی شد، نه؟